

فهرست

- فصل ۱ - سه قدیس یائوجین ۱
- فصل ۲ - بقایای گذشته ۱۳
- فصل ۳ - اقیانوس بی‌حدومرز و آسمان بی‌انتهای ۲۲
- فصل ۴ - نور مقدس وارد دنیا می‌شود ۳۰
- فصل ۵ - خاندان لی از ارتش سلطنتی ۴۰
- فصل ۶ - زندگی زیر سقفی دیگر ۵۰
- فصل ۷ - سلام به دوستان عزیزم ۵۹
- فصل ۸ - رئیس جنگیران ۷۰
- فصل ۹ - تازه واردها ۸۰
- فصل ۱۰ - تکرار همه‌ی چیزها ۸۸
- فصل ۱۱ - تقسیم نیروها ۹۹
- فصل ۱۲ - انجام یک کار رسمی ۱۰۸
- فصل ۱۳ - بازگشت به پینگ کانگ لی ۱۱۹
- فصل ۱۴ - جسد خشک شده‌ی زیر تخت ۱۳۴
- فصل ۱۵ - وقایع تیره‌وتار گذشته ۱۴۸
- فصل ۱۶ - شکار روباه در دل شب ۱۶۴
- فصل ۱۷ - نقشه فریب شیطان ۱۸۰
- فصل ۱۸ - کاخ بی‌جیاؤ ۲۰۱
- فصل ۱۹ - سخنان فی‌آئو هنگام مرگ ۲۱۷
- فصل ۲۰ - شاهزاده پارسی ۲۳۳
- فصل ۲۱ - نام شمشیر باستانی ۲۵۱

فصل ۲۲ - جستجوی یائوها در آکادمی	۲۶۵
فصل ۲۳ - بدهی که باید پرداخت شود	۲۷۷
فصل ۲۴ - دیدار با امپراطور در کوه لی	۲۹۲
فصل ۲۵ - جمع آوری افراد در تالار آزمون	۳۰۹
فصل ۲۶ - دلسوزی	۳۲۳
فصل ۲۷ - بلبل در بهار سپیده دم	۳۳۸
فصل ۲۸ - پرونده ارتکاب قتل‌های مکرر	۳۵۶
فصل ۲۹ - صحنه جرم	۳۷۱
فصل ۳۰ - جستجو برای رد پاهای زیرزمینی	۳۸۵
فصل ۳۱ - منفعلانه به انتظار موهبت	۴۰۵
فصل ۳۲ - یک ضدحمله ناامید کننده	۴۱۵
فصل ۳۳ - مشتعل شدن قلب نور	۴۲۷
فصل ۳۴ - وسیله‌ای برای فرار	۴۴۰
فصل ۳۵ - چاقوهای پرنده یکی می‌شوند	۴۵۵
فصل ۳۶ - چانگان پر از شیطان	۴۷۲
فصل ۳۷ - آماده از راه رسیده	۴۸۸
فصل ۳۸ - شاهزاده لی از تانگ	۵۰۲
فصل ۳۹ - طلسم فاصله	۵۱۸
فصل ۴۰ - آبهای گرم هواچینگ	۵۳۲
فصل ۴۱ - جدایی علیرغم میل باطنی	۵۴۸
فصل ۴۲ - پر ققنوس سوزان	۵۶۳
فصل ۴۳ - شمالی‌ترین اقیانوس یه ماهی داره	۵۷۶

اولين ڪوهار

زيبائيسي روباہ



فصل اول

سه قدیس یائوجین

در آن سوی رودخانه یخزده هوانگ‌هه، کوهستان تایهانگ قرار داشت که با گستره‌ای از برف حفاظت می‌شد. آسمان نیلگونش بی‌انتها بود. ابرهای شناور و قله‌های همیشه برفی کوهستان در افق با هم درآمیخته بودند. این مکان فراتر از دسترس پرنده‌گان عادی بود، تنها چند شاهین در افق اوج گرفته و آسمان آبی را لکه‌دار کرده بودند.

در آن هوای گرگ‌ومیش، پرنده‌ای غول‌پیکر از میان ابرها گذشت و بال‌هایش را که نوری طلایی و روان از آن ساطع می‌شد در فراسوی افق گستراند. پس از گذر از میان ابرها، کاخ‌های مجلل یائوجین در دل کوهستان تایهانگ پدیدار شد. دیوارهای بیرونی کاخ به سرخی می‌زد، گویی با غروب رنگ شده بود.

در طول سال حتی یک دانه برف هم روی زمین‌های کاخ دیده نمی‌شد و در عوض با درختان سبز پاراسول پوشیده شده بود، که در زیر نور آفتاب، روزهای گرم و روشن تابستان را تداعی می‌کرد. باد عصرگاهی وزید. برگ‌های رقصان درختان به همراه باقی‌مانده نور خورشید، دری به روی رویایی زیبا و طولانی باز کرد.

پرنده غول‌پیکر همراه با صغیری بلند و طولانی که در کوهستان منعکس شد، بیرون از کاخ اصلی فرود آمد. با تکانی بال‌های نورافشانش را گشود. بانگی آسمان را شکافت و سپس بال‌هایش دوباره سر جای خود بازگشتند. بال‌های درخشانی که به سقف آسمان می‌رسید کاملاً ناپدید شد و در میان آن، مردی جوان و بسیار بلند قامت ظاهر شد. نقش صورتش متمایز می‌نمود. برقی

طلایی در حصار چشمان مشکی و تیره‌اش می‌درخشید. بالاتنه‌اش برهنه بود و پوست برنزه‌اش عضلات شکمش را واضح‌تر نشان می‌داد.

دامن مشکی سلطنتی دور کمرش که آزادانه در اهتزاز بود با نقش‌هایی طلایی آراسته شده بود. او همان‌طور که بسته‌ای را در دست داشت به آهستگی قدم در سالن اصلی نهاد. کاخ، پر از مردان و زنان جوان بود. همگی با دیدن آن مرد بلافاصله روی زمین زانو زدند.

«شاه چینگ شیونگ.»^۱

چینگ شیونگ از باغ میانی کاخ که پر از درختان پاراسول بود گذشت و به کاخ اصلی نزدیکتر شد.

شب ساکت و آرام بود. هیچ فانوسی در کاخ اصلی روشن نبود. در زیر نور مهتاب سه تخت پادشاهی در قسمت بالایی سالن قرار داشت، که دوتا از آنها خالی بود، اما در تخت میانی مردی با موهایی به سرخی شعله‌های آتش نشسته بود.

خلعت شاهانه‌اش که به تندی قرمزی موهایش بود حتی در اتاق تاریک نیز خیره‌کننده به نظر می‌رسید، گویی آبشاری از ستارگان تابناک آسمان در میان آن پارچه مجلل جاری بود. شاهپری بلند و فروزان از کمر بندش امتداد یافته و با سنگینی روی زمین قرار گرفته بود. لباسش که با سستی از شان‌اش آویزان بود، بالاتنه، پوست روشن و عضلات قدرتمندش را در معرض دید قرار می‌داد.

چونگ مینگ^۲ وقتی صدای پا را شنید، نگاهش را بالا آورد و چشمانش با چینگ شیونگ تلاقی پیدا کرد.

او ارباب این کاخ بود و فرمانروای برف و آسمان. تعداد کمی از مردم این دوره نام مورد احترام او را می‌دانستند. نزدیک به دویست سال گذشته بود. سلسله‌های سرزمین الهی تغییر کرده بودند. شهرت پیشین، بدون هیچ ردپایی در تاریخ از بین رفته بود.

^۱ qīng xióng dà wáng - 青雄大王

^۲ Chong ming

چونگ مینگ خوش قیافه بود با ابروهایی کشیده و تیز. وقار و جلال با سرشتش پیوند خورده بود و او این موضوع را در نهایت کمال نشان می‌داد. یک جای سوختگی روی گردنش دیده می‌شد که تا زیر یکی از گوش‌هایش امتداد داشت.

بعد از سکوتی طولانی چینگ شیونگ بالاخره دهان باز کرد: «کونگ شوان مُرده و برای تو یه یتیم به جا گذاشته تا بزرگش کنی.»

چونگ مینگ با سردی پرسید: «چطور مُرده؟»

چینگ شیونگ آرام و با تاسف سرش را تکان داد. کاخ در سکوتی مرگبار فرو رفت.

چونگ مینگ با بی‌تفاوتی گفت: «من هیچ بچه‌ای از تخم و ترکه اون رو بزرگ نمی‌کنم، اونم یه نژاد انسان! به صخره قربانی تو کوه‌های پشتی برو و یه جایی پیدا کن که بندازیش دور.»

چینگ شیونگ روی یک زانو نشست و بسته را پایین گذاشت. وقتی بسته زمین گذاشته شد به تدریج بزرگتر گشته و باز شد. چهارگوشه آن با نقش‌های نیلوفر آبی مزین شده بود که نور خفیفی از آن ساطع می‌شد. وقتی کامل باز شد، پسر بچه‌ای در میان پارچه ظاهر گشت.

کودک به پهلوی خوابیده و در خودش جمع شده بود. صورت زیبایی داشت. لباسی کهنه و پاره‌پاره بدن ریزاندامش را دربرگرفته بود. سینه کوچکش با هر نفس به آرامی بالا و پایین می‌رفت. چیزی در دستانش نگه داشته بود، از حالت خوابیدنش به نظر می‌آمد، در تلاش است تا از شیء در آغوشش محافظت کند.

چینگ شیونگ ادامه داد: «طبق سن نژاد انسان الان چهار سالشه.»

چونگ مینگ در سکوت کودک را تماشا کرد.

چینگ شیونگ کودک را برداشت. وقتی کودک در بین بازوانش قرار گرفت با ناراحتی جابه‌جا شد.

چینگ شیونگ گفت: «عین بچگی‌های پدرشه.»

همان‌طور که کودک را در آغوش گرفته بود یک قدم به جلو برداشت و در برابر چونگ‌مینگ ایستاد. زمزمه کنان گفت: «نگاه کن... چشماش، ابروهاش.»

چونگ مینگ همچنان سر حرف خود ایستاده بود: «گفتم، بکشش.»

چینگ شیونگ کودک را به سمتش گرفت اما چونگ مینگ او را نپذیرفت. بنابراین او را روی بدن چونگ مینگ گذاشت. کودک دوباره تکان خورد؛ به نظر می‌آمد الان از خواب عمیقش بیدار می‌شود. کودک سینه‌ی برهنه و پوست گرم چونگ مینگ را احساس کرد و ناخودآگاه جامه‌اش را چنگ زد. در همان لحظه، شی‌ای از دستش رها شد. آن یک پرتاووس سبز رنگ بود.

چینگ شیونگ از تخت دور شد: «براش یه اسم بذار. من رفتم.»
چونگ مینگ با سردی پرسید: «کجا میری؟ آگه بذاریش پیش من، وقتی دارم به اون زن فکر می‌کنم می‌کشمش!»

«هر طور مایلی.» چینگ شیونگ رویش را برگرداند و با چونگ مینگ رو در رو شد و در همان حین چند قدم عقب رفت.

«زمان دی رنجی^۳ به پایان رسیده. دنیای انسان‌ها رفته‌رفته تبدیل به سرزمین شیاطین شده. زمان احیای شیطان مقدس^۴ نزدیکه، من باید حقیقت پشت مرگ کونگ شوان رو پیدا کنم.»
بعد از اینکه حرف‌هایش به پایان رسید، خیز برداشت، بالهایش را گشود و به پرندای غول پیکر تبدیل شد. بالهای خود را برهم زد و با صوتی بلند در تاریکی شب پرواز کرد و از کاخ خارج شد. با شنیدن آن صدا، کودک ناگهان بیدار شد.

پرتاووس که از سنگ یشم درست شده بود از میان لباس چونگ مینگ لغزید و با صدای دینگ دینگ از پله‌ها پایین افتاد. نگاه کودک به دستان خود افتاد و فهمید لباسی سلطنتی را محکم گرفته است. وقتی بالا را نگاه کرد، با نگاه خیره چونگ مینگ مواجه شد.

قطره اشکی روی صورت کودک افتاد. او با سردرگمی دست دراز کرد و صورت چونگ مینگ را نوازش کرد و اشک‌هایش را پاک نمود.
سپس با کمرویی پرسید: «تو کی هستی؟»

^۳狄仁杰 - Dī Rén jié - دی رنجی یا دی رنجیه، از سیاستمداران عصر تانگ که در عصر ملکه وو زه‌تیان خدمت

میکرد. در داستان تیانبائو دی رنجی موسس دیوان جنگگیر هست.

^۴مارا- تیانمو

هه‌بی، بلندای یوجو.

برگ‌های درختان افرا در آسمان پرواز می‌کردند. یک مرد و زن جلوی ساختمان روبه‌روی هم ایستاده بودند؛ مرد لباسی آبی پوشیده بود و زن صورتی زیبا و دلفریب داشت. آنها به دیوار تکیه داده و مشغول تماشای منظره باشکوه کوه‌ها و رودهای مقابلشان بودند.

«اوه ای آسمان‌ها و زمین، چه اندازه بی‌انتها و بی‌حد و مرزی! من اینجا تک و تنها با گونه‌هایی غرق در اشک پیش می‌روم.»^۵ مردی که لباس آبی بر تن داشت ناخودآگاه گفت: «بویو^۶ مسحورکننده است.»

زن که پشت سرش ایستاده بود با آسودگی گفت: «حالا چرا آنقدر احساساتی شدی؟ بعد از مرگ دی‌رنجی، دنیای انسانها رفته‌رفته به سرزمین شیاطین تبدیل شده.»

مرد لباس آبی زیر لب گفت: «نیازی نیست آنقدر نگران باشی. ما هنوز نمی‌دونیم اون پیر خرفت نقشه دیگه‌ای داره یا نه. آماده‌سازی میزبان شیطان مقدس^۷ چطور پیش می‌ره؟»

زن زیبارو پاسخ داد: «جسم این میزبان خیلی مشتاقه و پیوند به‌خوبی پیش رفته ولی هنوز باید یه مدت مواظبش باشیم. حالا که حرفش شد، نمی‌ترسی بعد از کشتن کونگ شوان مشکلی پیش بیاد؟ اگه اون مرد توی کوهستان تاپه‌هانگ بخواد دوباره قدرت رو بدست بگیره...»

«اگه می‌خواست بیاد، خیلی وقت پیش این کارو کرده بود.» مرد خندید و ادامه داد: «سیب رو بندازی بالا تا بیاد پایین هزار جور چرخ می‌خوره، نمی‌تونی بگی فردا چه خبره. دوران اوج کاخ یائوجین تموم شده. چونگ مینگ با زهر آتش گرفتار شده، و گرنه مجبور نبود دویست سال پیش کناره‌گیری کنه. چانگان الان دیگه مال من و توئه.»

^۵ چند بیت از شعرهای چن زی‌آنگ هست.

^۶ لقب چن زی‌آنگ.

^۷ شیطان مقدس یا مارا متولد شده، اما روحش به یک جسم نیاز داره تا در این عالم پرورش پیدا کنه.

صدای آهنگ سیژو^۸ از دور به گوش رسید. مرد به زن زیبارو نزدیک شد، دستی در موهایش برد و آنها را نوازش کرد. به صورتش نگاه کرد. آهسته گفت: «بیا بریم، اعلی حضرت منتظره.»

دوازده سال بعد، خورشید روزهای تابستانی در کاخ‌های یائوجین به روشنی می‌درخشید و درختان سبز پاراسول مثل پری لطیف در باد تکان می‌خورد.

پسری جوان روی شاخه یک درخت نشسته و مشغول مخلوط کردن گرده‌های سفید رنگ، درون کاسه در دستش بود. گهگاهی با چشمان گرم و زنده‌اش از پنجره به کاخ اصلی نگاه می‌کرد. لباسی کوتاه و بی‌آستین پوشیده بود و ردایی با طرح‌های سبز که او را همانند یک تکه یشم زیبا کرده بود، بر تن داشت.

در کاخ اصلی پرده‌های توری در باد به آرامی تکان می‌خورد. چونگ مینگ روی مبل سلطنتی دراز کشیده بود و کوه‌ها را که در زیر نور خورشید آفتاب می‌گرفتند نگاه می‌کرد.

«هونگجون!»^۹

پسر جوانی که نامش هونگجون بود پایین را نگاه کرد و بلافاصله انگشتش را به نشانه سکوت بالا آورد: «هییششش...»

کسی که هونگجون را صدا زده بود در واقع شیطانی بود که دو دست و پا داشت. خیلی عجیب به نظر می‌رسید؛ بدنش به شکل ماهی کپور بود و طولش به شصت سانت می‌رسید. از بدن کپوریش دو پای پُر مو بیرون زده و اینگونه بود که می‌توانست بایستد. در پشت باله‌هایش دو دست درآمده بود که با آنها درخت پاراسول را بغل کرد و زاری کنان گفت: «بیا پایین، زود باش.» دهان کپور شیطانی بازو بسته شد و چند حباب بیرون انداخت و درحالی که اصرار می‌کرد دُم ماهی مانندش را می‌جنباند: «تو که نمی‌تونی پرواز کنی، اگه بیوفتی و زخمی بشی اعلی حضرت پوست همی مارو می‌کنه!»

^۸ ساز سنتی زهی و بادی چوبی. 丝竹

^۹ hongjun - 鸿俊

هونگجون به سمت پایین خم شد و آهسته گفت: «پدر کل روز رو داخل خوابیده و نمی‌خواد کسی مزاحمش بشه. اگه یکی بره داخل عصبانی می‌شه.»

کپور شیطانی گفت: «اتفاقا منتظر یه نفره. آه، اعلی حضرت امروز تو حال خوبی نیستن.» هونگجون ترکیب کردن گرده‌های توی کاسه را تمام کرد و پرسید: «منتظر کیه؟» کپور شیطانی من من کرد و از پاسخ دادن طفره رفت.

هونگجون از روی درخت پایین پرید و با سرعت مسیر کاخ اصلی را طی کرد. هنگام گذشتن از کاخ‌های یائوجین، در طول مسیر هر که هونگجون را می‌دید تعظیم می‌کرد و او را "سرورم" خطاب قرار می‌داد؛ هونگجون نیز در جواب سرش را تکان می‌داد.

بعد از اینکه به پشت کاخ اصلی رسید قلاب انداخت؛ از آن بالا رفت و روی پشت‌بام فرود آمد. دولا شد و از روی سقف، بی سر و صدا بالای سر چونگ مینگ عرض ساختمان کاخ را طی کرد. آهسته کاشی‌های لعاب‌کاری شده سقف را بلند کرد؛ کاسه دارو را تا جلوی دهان خود بالا آورد و با ملایمت محتویات درونش را فوت کرد.

داروی پودری انگار که جان داشت؛ از کاسه پرواز کرد و همان طور که در اتاق پخش می‌شد با نوری سفید می‌درخشید. کپور شیطانی چرخید و در فاصله‌ای دور درون کاخ اصلی را نگاه کرد.

چونگ مینگ درحالی که نگاهش به کوهستان بود و روی مبل چرت می‌زد. نشان زخم روی گردنش درخشید. گرده‌ها به سمت او پرواز کردند و چونگ مینگ را محاصره نمودند، انگار که ذراتی نورانی از کهکشان باشند، به تدریج بر زخم چسبیدند و لایه‌ای از بلورهای یخ روی آن تشکیل دادند.

دهان کپور شیطانی کمی بیشتر باز شد.

چونگ مینگ همراه با نفس‌های یکنواختش، ناگهان ذره‌ای کوچک از گرده را تنفس کرد. یک‌باره چشم‌هایش را باز کرد و حالت چهره‌اش عجیب شد.

هونگجون با خودش فکر کرد موفق شدم! داخل کاخ پرید و همراه کپور شیطانی به چوَنگ مینگ نگرِیست؛ اما در همان لحظه چوَنگ مینگ سراسیمه برخاست و اطرافش را از نظر گذراند. بیرون کاخ را نگاه کرد و چهره درهم کشید.

«پدر...» هونگجون خوشحال شد، همین که خواست حرف بزند، ناگهان چوَنگ مینگ رویش را برگرداند.

«آآآ...چوووو!»

همراه با عطسه‌ی زلزله‌وار چوَنگ مینگ، یک توپ آتشین به اندازه کالسکه از میان کاخ رد شد و مستقیم به سمت کوه‌های بیرون شلیک شد و با نیروی بی‌اندازه مخرب و با صدایی بلند به کوه‌ها اصابت کرد.

کوهستان لرزید. افراد حاضر در کاخ یائوجین با وحشت فریاد زدند.

«زمین لرزه! زمین لرزه!»

«آآآ...چوووو!»

توپ آتشین دیگری پرتاب شد و یکی از ستون‌های یشمی کاخ اصلی را خراب کرد. هونگجون فریاد کشید، کپور شیطانی را گرفته و به سمت باغ میانی خیز برداشت تا در حوضچه پنهان شود.

«آآآ...چوووو، آآآ...چوووو! آآآ...چوووو!»

چوَنگ مینگ سه بار پشت سر هم عطسه کرد. توپ‌های آتشین خارج از کنترل چوَنگ مینگ با قدرت پرتاب شدند و درختان پاراسول باغ میانی را مشتعل ساختند. در یک آن کل کاخ یائوجین به دریایی از آتش تبدیل شد.

«آتیش! بدو، فرار کن!»

توپی آتشین به حوضچه برخورد کرد. کپور شیطانی با صدای بلند ناله کرد: «آخ، داغه!» هونگجون قبل از اینکه کسی متوجه شود، کپور شیطانی را گرفت و از حوضچه بیرون خزید. او سراسیمه از زیر درخت پاراسولی که آتش گرفته و در حال فرو ریختن بود رد شد. بعد از اینکه کپور شیطانی را آن سوی دیوار گذاشت دور زد و به طرف چوَنگ مینگ برگشت.